سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 19

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَ الدّاهِرينَ.

(لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) [1]

به عنوان مقدّمه، دو مطلب را در سايه ذكر يكی از شؤون اميرالمؤمنين علی7 بايد تذكر بدهم.

مطلب اوّل اين است كه ما در قرآن تدّبر نميكنيم و گفتارهای قرآن را آن طوری كه بايد و شايسته است، از نظر نمی‌گذرانيم. قرآن معلّمِ «معلّمُ البشر» است. قرآن برای «مربّی بشر»، مربّی است.

خاطرتان باشد شبهای اوّل كه راجع به قرآن صحبت ميكردم، عرض كردم قرآن در درجه اوّل برای تربيت خود پيغمبر9 است و ايشان فرمودند: «أَدَّبَنِی رَبِّی فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِی» [2] ، يعنی: «خدای من، مرا تأديب و تربيت كرد و نيكو تربيت كرد». و در درجه دوم، برای تربيت اميرالمؤمنين7 و ائمّه طاهرين: است كه پيامبر9 فرمود: «أَنَا أَدِيبُ اللهِ وَ عَلِی أَدِيبِی » [3] ، يعنی: «من شاگرد و تربيت شده خدا هستم و علی، تربيت شده من است». پيغمبر9، علی7 را به رموز تربيتی قرآن آشنا كرده است.

حواستان جمع باشد! من خودم را خاک پای قنبر علی7 هم نميدانم. درست توجّه كنيد! اين درويش مرويشها خيال نكنند ما علی7 را مثل آن‌ها نشناختهايم! بلكه ده برابر آن‌ها شناختهايم. نود درصد كتابهای آخوندهای ما، راجع به علی‌بن ابی‌طالب7 است؛ اين در حالی است كه نود درصد كتابهای آقايان، راجع به بزرگواری مشايخ خودشان است، آيا اشارهای به علی7 بكنند يا نكنند! تازه باز هم

میگویند: «ما علی7 را از آخوندها بهتر شناختهایم»! نه آقا! علیشناس ما هستیم، ولی ما روی حساب حرف میزنیم.

حضرت علی7، در تمام مراحل شاگرد پیغمبر9 است. هر چه دارد از پیغمبر9 دارد و خودش هم میفرماید: «لَقَدْ کنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِیلِ أَثَرَ أُمِّهِ» [4] ، یعنی: «آن طوری که بچّه ناقه، تقلید و پیروی از مادرش میکند، از او متابعت میکردم». در میان جنبندگان و حیوانات ـکه البتّه ما هم یک نوع حیوان هستیم؛ حیوان ناطق هستیمـ ظاهراً حس تقلید در اولاد و فرزندان ناقه، از حسّ تقلید در فرزندان سایر انواع حیوانات، بیش‌تر است.

من یک وقتی مِلکداری و کشاورزی میکردم. بعد از واقعه مسجد گوهرشاد مشهد، هشت سال در بیابان رفتم و مشغول زراعت شدم تا که بعد «انقلابِ محور» شد، دوباره منبر آمدم. یک روزی همین عبارت امیرالمؤمنین7 را به یاد آوردم. در بیابان که سر زراعت می‌رفتم، دسته‌ای شتر می‌آمد که خربزه بار کند و به مشهد ببرد. به یاد این عبارت علی‌بن ابی‌طالب7 افتادم. یک چند تا شتر بودند که بچّه داشتند. من دقّت کردم؛ دیدم بچّه شتر، چنان مقلّد مادرش است که مادرش هر کاری کند، مثلاً سرش را به چپ و راست بگرداند یا آهسته راه برود و یا هروله کند، بچّه شتر نیز همان کار را می‌کند. هیچ حیوانی دیگر این طور نیست؛ بچّه شتر، یک پارچه مقلّد مادرش است.

لذا علی‌بن ابی‌طالب7 این چنین تعبیر فرموده‌اند: «لَقَدْ کنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِیلِ أَثَرَ أُمِّهِ.» بچّه ناقهای که از شیر گرفته شده، چگونه پیروی مادرش را میکند؟ من همین طور پیغمبر9 را پیروی میکردم. در خوابیدن، بیداری، خوراک، راه رفتن، گفتن و در تمام اعمال و افعال و اقوال، عبارت الأُخری پیغمبر9 شده و یک پارچه پیرو پیغمبر9 است. هر چه دارد، از پیغمبر9 دارد. این را بدانید: مراتب ولایت علی‌بن ابیطالب7 مرتبهای از ولایت پیغمبر9 است. علم علی‌بن ابیطالب7 از ناحیه پیغمبر9 است و همچنین سایر کمالات.

از موقعی که حضرت علی7 به دنیا آمد، پیغمبر9 پهلوی گهواره امیرالمؤمنین7 مینشست و گهواره او را می‌جنبانید، مانند یک نفر لَلِه مربّی که چه طور بچّه را تربیت می‌کند ـخاک بر فرق من و این تعبیر من!ـ پیغمبر9 برای علی‌بن ابی‌طالب7 چنین بود. گهواره‌اش را می‌جنبانید و برای او، سرودِ خواب میخواند. پیغمبر9 از ظرف شیر، به دهان علی‌بن ابی‌طالب7 شیر میریخت. علاوه بر شیر مادرش، پیغمبر شیر به دهان علی7 می‌ریخت. علی7 را در بغل میگرفت، روی زانو مینشانید، بر

دوش خود سوار میکرد، یواش یواش که به راه افتاد، دست علی7 را می‌گرفت و علی7 را راه میبرد. درست توجّه می‌کنید؟ شعرهای جلال الممالک، جایش در این جاست:

دستم بگرفت و پا به پا بُرد يك حرف و دو حرف بر زبانم شبها برِ گاهواره من پس هستي من ز هستي اوست

تا شیوه راه رفتن آموخت الفاظ نهاد و گفتن آموخت بیدار نشست و خفتن آموخت تا هستم و هست، دارمش دوست

این شعر را درباره پیغمبر9 و علی7 باید گفت. پیغمبر9 در تمام جهات و شؤون زندگی، نظر داشت و علی7 را قدم به قدم بالا میبرد. تا وقتی که به راه افتاد و توانست علی7 را به خلوت خانه و محل اسرار خود، یعنی کوه حرا ببرد. علی7 را با خودش می‌بُرد. در خَلَواتی که با خدا داشت و اسراری که به پیغمبر9 القاء میشد و او را به آن اسرار آگاه میکرد. این است که میفرماید: «أَنَا أَدِيبُ اللهِ وَ عَلِی أَدِيبِی»، یعنی: «من شاگرد و تربیت شده خدا هستم و علی7 شاگرد و تربیت شده من است.» علی7 هر چه دارد، از پیغمبر9 دارد. این را حفظ کنید! علی7 به رتبه پیغمبر9 نیست. علی7 بعد از پیغمبر9، افضل خلق خداست. این مطلب، حدیث است.

این حرفها را ما به هوای نفس و بخار معده و خیالات خودمان نمیتوانیم ببافیم. الآن بنده بلدم یک منبر عرفان برای شما ببافم که گیج و مست بشوید، ولی این گونه مطالب، هیچ سر و تَه ندارد، مثل عرفان‌بافی‌هایی که می‌کنند، ولی ما باید از روی آیات و روایات در این مقامات سخن بگوییم.

حدیث داریم که علی7 افضل خلق خداست، ولی بعد از پیغمبر9. «افضل خلق الله بعد رسول الله» [5] . مقام ولایت کلیه علی7، ولایت مطلقه کلیه‌اش، پس از پیغمبر9 است. ان شاء الله تعالی چند شب آینده مقداری از مقامات ولایت علی7 را برایتان خواهم گفت که به فکر این درویشها هم نرسیده باشد. ان شاء الله الرحمن چیزهایی بگویم که این‌ها به خیالشان هم خطور نکرده باشد. ولی تمامش بر اساس سند و آیه و روایت خواهد بود. علی7 دارای ولایت مطلقه کلیه است. لذا بعد از پیغمبر9 بر ممکنات، تسلّط دارد؛ بر ممکنات قاهر و غالب است. خلقت ممکنات بعد از پیغمبر9 در مشهدِ مرتضی علی7 شده است. انبیاء در مقام نورانیت، از اشعه انوار پیغمبر9 و علی7 جدا شدهاند. این مقام علی‌بن ابیطالب7 است، امّا شاگرد پیغمبر9 است؛ پایین دست پیغمبر9 است. در مورد او نمیشود گفت که «برابر پیغمبر9 است». «برادری» و از «یک نور بودن»، به معنای دیگری است. نه این که مقامشان در صدور از منبع فیاض، یک مقام باشد؛ این طور نیست.

علی‌بن ابیطالب7 را پیغمبر9 تربیت کرد. هر آن چه را داشت به او داد، جز نبوّت. هر آن چه را که پیغمبر9 داشت به علی7 داد جز مقام رسالت و نبوّت کلیه ختمیه. به این نکته توجّه داشته باشید.

علی‌بن ابیطالب7 بعد از پیغمبر9، «اَعرَف الناس» به قرآن و آشناترین مردم به خداست. آن طوری که علی7 خدا را شناخته است و به مقام معرفت الهیه رسیده است،کسی به آن درجه، خدا را نشناخته است. هر چه عرفان و شناسایی خدا بیش‌تر باشد، ترس از عظمت خدا و خشیت از هیمنت خدا، بیش‌تر و مراقبت، افزونتر خواهد بود.

من چاره‌ای ندارم. باید مطالب را با مثال بیان کنم و بفهمانم تا نافهم‌ها سوء استفاده نکنند! مثلاً میگویند شاه میخواهد بیاید. بچّه و بزرگ جمع می‌شوند. افسرهای نظام و رؤسای ادارات و وزرا هم می‌آیند. بچّهها هم میآیند. بچهها مراقب هستند چه زمانی اسکورت شاه می‌آید تا کف بزنند، و بگویند: «های آمد! های آمد!» و رقّاصی کنند. امّا نخست وزیر و وزرایی هم که به استقبال آمده‌اند، شروع به کفزدن میکنند؟ خیر! آن‌ها باید مؤدّب، منظّم، سر به زیر، چشم تکان نخورده، بدن حرکت نکرده، به حال خبردار و به حال خضوع و خشوع بایستند. اطرافیان شاه، به بچهها کاری ندارند. میگویند: «بچّه نمی‌فهمد! او چه می‌فهمد شاه و مقام سلطنت چیست؟» بچه، رقّاصی می‌کند، بِشکن می‌زند، های و هوی راه می‌اندازد ولی کسی به او کاری ندارد. اما حالا اگر وزرایی که آن جا هستند، شروع کردند به خندیدن و کف زدن، پدرشان را در میآورند! چوب در آستینشان می‌کنند!

هر کس معرفتش به مقام سلطنت بیش‌تر است، ادب از او بیش‌تر توقّع می‌رود. هر کس به هیمنت و عظمت آن مقام آگاهتر است، باید مراقبتر و مؤدّب‌تر باشد. این یک مثال بود.

حال همین مثال را در ممثّل بیاورید. حضرت امیرالمؤمنین7 میفرماید: «أعْرَفَكمْ بِاللهِ أخْوَفُكمْ مِنْهُ» [6] ، هر که خدا را بهتر شناخته است، مراقبت او از خدا بیشتر است؛ مواظبت او از آداب مربوط به حق، افزونتر است.

اوّل عارف بالله، پیغمبر9 است و با تکیه بر قرآن هم، پیغمبر9 پیوسته مراتب معرفتش زیاد می‌شود. خود پیغمبر9 قرآن میخواند و از قرآن، مراتب عرفان پیغمبر9 زیاد میشود. قرآن برای من و توست؟ من و تو چه کسی هستیم؟ ما شلغم هم نیستیم! جلوه خدا در مشکات و مِجْلاتِ سخنش، برای بنده و شماست؟ مگر ما چه کسی هستیم؟ جلوه خدا در کلامش، اوّل برای خاتم‌الأنبیاء9 است،

دوم برای علی مرتضی7، سوم برای ائمّه هدی:، چهارم برای اولیاء. پنجم برای فلان، شاید دهم و بیستم آن، به من و شما برسد!

پیغمبر9 فرمود: «أَدَّبَنِی رَبِّی فَأَحْسَنَ تَأْدِیبِی»، «خدای من، مرا تربیت کرد و خوب هم تربیت کرد». پرسیدند: چطور؟ فرمود: «خدا می‌گوید: (خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ) [7] » پس آیات قرآن، مربّی خود پیغمبر9 هم هست. فهمیدید چه میگویم؟ پیغمبر9 به کلام خدا تربیت میشود، اما کلام را خوب مییابد، خوب میفهمد. عیناً به روش پیغمبر9 و به سنّت پیامبر9، علی‌بن ابیطالب7 قرآن را آن طوری میفهمد که احدی قرآن را آن طور نمیفهمد و از مجرای قرآن، آن چنان مراتب و مدارج معارف او بالا میرود که احدی به آن پایه بالا نمیرود. علی7 بعد از پیغمبر9، «أعْرَفُ بِالله» و «أخْوَفُ مِنَ الله» است؛ ترس او از خدا بیش‌تر است.

این‌جا لازم است مطالبی بگویم. چون اینها در اذهان جوان‌های ما مورد شبهه است، ناچار هستم که این صحبت‌ها را هر چند مختصر بیان کنم. به امیرالمؤمنین7 قسم، اگر بخواهم همین بحث را مفصّل بگویم، ده شب باید صحبت کنم. ولی اجمالاً اشاره‌ای کنم.

آقا جان! چیزهایی که برای من و تو مستحبّ است، شاید برای آن بزرگان در مرتبه وجوب باشد. نافله شب برای من و تو مستحب است، ولی برای پیغمبر9 واجب بود. (وَ مِنَ اللَّیلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَک) [8] ، توقّعی که از پیغمبر9 و علی7 و ائمّه: هست، یک میلیونیم آن از من و تو انتظار نیست. من و تو پنج حکم داریم: واجب، حرام، مستحب، مکروه و مباح. درست است؟ خیلی چیزها برای من و شما مباح است. یعنی انجام دادن یا انجام ندادن آن فرقی نمی‌کند. این را مباح می‌گویند. نه فعل آن راجح است و نه ترک آن؛ نه فعل آن مرجوح است و نه ترک آن. به قول علما، متساوی الطّرفین است. خیال میکنید معصومین: هم همین طور هستند؟ اشتباه نکن! معلوم نیست که آن‌ها مباح داشته باشند.

داستانی برایتان بگویم. بین سید رضی و سید مرتضی بر سر ارث در یک موضوعی اختلاف شد. یعنی وقتی ارث را تقسیم کردند، یک چیزی فیمابین ماند که قابل تقسیم نبود. ظاهراً سید رضی به سید مرتضی گفت: این، مال آن برادری که در دوران عمرش ترک واجب نکرده باشد. سید مرتضی گفت: بله! من هیچ ترک واجب نکردهام. سید مرتضی گفت: این مال آن کسی باشد که هیچ فعل حرامی نکرده باشد. سید رضی گفت: من هم هیچ فعل حرام نکردهام، هیچ! سید رضی گفت:

این مال آن کسی باشد که هیچ مستحبّی را ترک نکرده باشد. سید مرتضی گفت: من هیچ مستحبی را ترک نکردهام. سید مرتضی گفت: این مال آن کسی باشد که فعل مکروهی به جا نیاورده است.

اینها، دو نفر از امّت پیغمبر9 و رعیت‌های علی‌بن ابیطالب7 هستند که این چنین هستند. آن وقت شما خیال میکنید علی‌بن ابیطالب7 مثل بنده و شماست؟ مراقبت علی‌بن ابیطالب7 نسبت به خدا باید طوری باشد که حتّی مباح را هم به عنوان «مباح» به جا نیاورد. آقایان علما! درست توجّه کنید. تحت یک عنوانی، آن مباح را تبدیل به مستحبّ یا واجب کند و بعد عمل کند. از علی7 این توقّع است. از پیغمبر9 و ائمّه: این توقّع است. جای «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ» [9] ، این جاست. چه بسا یک کاری از کسی خوب است ولی همین کار از کسی دیگر، خوب نیست. چون مقام او بالاتر است و توقّع از او بیش‌تر است. توجّه می‌فرمایید؟

طلبه‌ها! شما از شاگردتان یک توقّعی دارید که از غیر شاگردتان ندارید. چرا؟ چون شاگرد شما به مقامات علمی شما آگاهتر است و باید حقوق شما را بیش‌تر رعایت کند. باید دو زانو، مؤدّب، ساکت و صامت خدمت شما بنشیند. امّا یک بازاری می‌آید و لِنگ خود را هم دراز میکند! اهمّیتی ندارد. عربها پیش پیغمبر9 می‌آمدند و پاهایشان را دراز میکردند و با کمال بیادبی میگفتند: «یا محمد! حَدِّثنا» [10] . «محمد! برای ما یک قدری هِجّی کن! حرف بزن!» امّا آیا علی7 هیچ وقت میآمد پایش را پیش پیغمبر9 دراز کند و بگوید: «یا محمد! حدّثنا»؟ ابداً! او به مقام پیغمبر9 عارفتر است؛ او پیغمبر9 را بهتر میشناسد. عیناً همین مثال برای شناسایی خداست.

این نکته را اجمالش را دانستید؛ نکته‌ای دیگر را مجمل می‌گویم و رد می‌شوم. توقّعاتی که از پیغمبر9 و علی7 و ائمّه: است، به هزار درجه بالاتر از توقّعاتی است که از من و تو است. ما غالباً از خدا مُعرض هستیم، یعنی به خدا پشت کردهایم. وقتی شش دانگ حواس تو، جمع است به «مشتری را کشیدن و کلاه سرش گذاشتن و به دست آوردن اسکناس پنجاه تومانی»، این جا تو مُعرض از خدا هستی و توجّه به خدا نداری. وقتی بنده بالای منبر، به خیال مستمع جمع کردن و گرم کردن مجلس هستم، از خدا غافل هستم. آن وقتی که غذا میخوریم، مخصوصاً سر سفرهای که انواع خورش‌های رنگارنگ داشته باشد، تمام توجّه ما به خورش‌هاست که مرغ را چطور بخوریم و حریره را چطور بخوریم و فرنی را چطور بخوریم؟ این جا که دیگر به یاد خدا نیستیم. از ما هم، همین قدر توقّع دارند در هر شبانه روز، پنج نوبت و جمعاً هفده رکعت نماز بخوانیم، و در آن نماز، متوجّه خدا باشیم. اگر کردیم، خدا بابایمان را هم بیامرزد!

امّا آیا از علی‌بن ابی‌طالب7 هم همین توقّع است؟ خیر! از پیغمبر9 و علی‌بن ابی‌طالب7 و ائمّه: توقّع آن است که لحظه و آنی از مراقبت خدا غافل نشوند. در حال گفتن، مراقب خدا باشند و گفتار فقط برای خدا باشد و لیس الا. در حال خوردن مراقب خدا باشند و خوردنشان فقط لله باشد، نه برای حیوانیت. ولی ما چگونه میخوریم؟ اوّل افطار است، می‌گوییم چهارده ساعت گرسنگی کشیده‌ایم، دِ یا الله بخور! نوش جانتان! بخورید! شما روزه بگیرید، سر افطار یک دیس را بلند کنید. بعد هم غرق در خوردن بشوید. اشکالی هم ندارد. امّا آیا فکر می‌کنید پیغمبر9 هم همین طور بود؟ آیا خوردنش به عنوان حیوانیت و شکم سیر کردن و لذّت بردن مادی است؟ به این عنوان نباید باشد، بلکه باید به عنوان خدایی باشد.

من یک کلمه به عنوان نمونه به شما بگویم. بنده خدمت مرحوم آیةالله العظمی حاج آقا حسین قمی درس میخواندم. سه چهار سال خدمت ایشان، خارج مکاسب و خارج استصحاب کفایه را میخواندم. حاج آقا حسین، مرد بزرگواری بود. خدا به حقّ محمّد و آلش:، بر علوّ درجات آن بزرگوار و همه علما و فقها و محدّثین گذشته‌مان بیفزاید. خداوند علمای حاضرین ما را هم طول عمر و تأیید کامل، به همه‌شان عطا بفرماید. این بزرگوار خیلی محتاط بود. در حرف زدن، در راه رفتن، در خوردن، در خوابیدن و... خیلی محتاط بود. نمیخواهم حالا همه اسرار او را فاش کنم. ایشان به بچّه‌هایش پول نمیداد مگر این که درس بخوانند تا یک وجهه شرعی پیدا شود و به آن مقداری که شرع اجازه میدهد، به آن‌ها پول بدهد. خیلی مراقب بود. یک روز ما دیدیم که صبح که به درس می‌آید، نوکرش حاج محمدباقر را صدا می‌کند: «حاج محمد باقر!» «بله آقا!» «مرغ و جوجه را خریدی؟» دیدیم آقای حاج آقا حسین روزها جوجه می‌خرد و می‌خورد! حاج آقا حسین که در خوردن و لباس بچههایش احتیاط میکند، چه شده است که پلو مرغ می‌خورد؟ بعد خود ایشان فرمودند: چون من کسالت شدید پیدا کردم و نمیتوانم با این کسالت مطالعه کنم و درس بگویم، اطبا گفته‌اند و خودم هم می‌دانم که بایستی جوجه مرغ بخورم تا تقویت شوم و بتوانم درس بگویم. خوردن گوشت بر من واجب است. ایشان مرغی که میخورد، به عنوان وجوب میخورد، نه از نظر حیوانیت و شکمچرانی و لذّت بردن. فهمیدید چه میگویم؟ او یک نفر نوکر پیغمبر9 و امیرالمؤمنین7 است.

آن وقت خود پیغمبر9 و امیرالمؤمنین7 خیال می‌کنید غذا می‌خورند برای این که شکم بالا بیاید؟ نه آقا! خوردنشان هم، لله بود، فی الله بود، بالله بود. مراقب بودند. اوّل «بسم الله» میگفتند، آخرین لقمه هم «الحمد لله» میگفتند. لقمه را هم برای خدا میخوردند و به امر خدا می‌خوردند و برای هدف خدایی می‌خوردند. مراقب خدا بودند.

شهوتشان هم همین طوری بود. شهوت پیغمبر9 و امیرالمؤمنین7 و ائمّه: شهوت حیوانی نبود. شما خیال میکنید این‌ها اجرای شهوات حیوانیه را از نظر لذائذ حیوانی میکردند؟ ابداً! این‌ها شهوت و غریزه را در خُم الوهیت می‌بردند و رنگ خدایی و (صِبْغَةَ اللهِ) [11] به آن می‌دادند؛ برای خدا تولید نسل میکردهاند. برای خدا مقارنه سعدین میکردهاند. می‌فهمید چه می‌گویم؟

غضب آن‌ها هم همین طور بود. مگر قصّه علی‌بن ابی‌طالب7 و عمروبن عبدود را وقتی به جنگ عمروبن عبدود آمد، نشنیدهاید؟ عمروبن عبدود یک غولی بود! اصلاً نمی‌شد به او آدم گفت! یک چیز عجیبی بود. در یک مسافرتی که می‌رفت، دزدها بر سر قافله‌ای ریختند. او هم در قافله بود. گفتند: «عمرو! دزدها آمدهاند.» گفت: «پدرشان را دستشان میدهم.» گفتند: «هزار نفر هستند!» گفت: «باشد! پدرشان را دستشان میدهم.» در آن لحظه، سپر نداشت. یک بچّه شتری را از زمین بلند کرد و به عنوان سپر به دستش گرفت. همین طوری که شما ران مرغ را از بشقاب بلند می‌کنید، و برای شما سبک است، او بچّه شتر را بلند کرد و بالای دستش گرفت. این غولی که بچّه شتر، سپر اوست، ببینید خودش دیگر چه چیزی است!

علی‌بن ابی‌طالب7 با او به میدان مبارزه آمد. «الْحَرْبُ خُدْعَةٌ» [12] حضرت امیرالمؤمنین7 دروغ نگفت اما یک کاری کرد که این را اغفالش کرد. در جنگ، همه وقت باید دشمن را غافلگیر کنید. هنگامی که هنوز کاری نکردهاید، قار و قور راه انداختن اشتباه است. باید یک طوری دشمن را بزنید که وقتی زدید، تازه بیدار شود. علی‌بن ابی‌طالب7 این طوری بود. فرمود: «آیا این درست است که من یک نفر جوان، -حضرت بیست و چند ساله بود- با تو که فارِس یلیل هستی، بجنگم در حالی که دو سه نفر هم به پشتیبانی تو بیایند؟» دروغ هم نگفتند. نگفتند: «آمدند»، بلکه گفتند: «آیا این رواست؟» سؤال کردند. او خیال کرد کسی به پشتیبانی او آمده است و این، ننگ برای اوست که دو نفر هم پشتیبانش بیایند که با یک بچّه‌ای بجنگد. رویش را برگرداند، ببیند کیست که آمده تا او را عقب بنشاند؟ تا رویش را برگردانید، حضرت، شمشیر را به پای عمرو زد. آن پا که پای معمولی نبود، ستون بود! پا نبود، جرز دیوار بود! مثل پای شتر و ران شتر بود! یک ضربتی زد که پا کنده شد و به عجب جایی هم زد! به زمین افتاد. عمرو دید گول خورده، خُلقش تنگ شد. آب دهان به صورت امیرالمؤمنین7 انداخت و بنا کرد فحش دادن به حضرت علی7. و به پدر و جدّ ایشان. تا چنین شد حضرت به غضب شدند. بلند شدند و به این طرف و آن طرف تشریف می‌بردند. آن‌هایی که در خدمت پیغمبر9 بودند مخصوصاً شیخین، کک در پاچه‌شان افتاده بود! از آمدن عمروبن عبدود وحشت عجیبی کرده بودند. بعد که دیدند او به زمین افتاد، یک قدری خوشحال

شدند. امّا وقتی دیدند علی7 دارد قدم می‌زند، این‌ها نگران و ناراحت بودند که چرا چرخ می‌زند؟ چرا سرش را نمیبُرد؟ بعد از چند دقیقه، امیرالمؤمنین7 آمد و مثل سگ سرش را برید و آورد پیش پای پیغمبر9 انداخت. به علی7 گفتند: آخر چرا سرش را نمی‌بریدی؟ چرا مار زخم‌خورده را رها کرده بودی؟ حضرت فرمودند: «چون او بدگویی کرد.»

او خدو انداخت در روي علي

افتخار هر نبيّ و هر وليّ

«او، آب دهان انداخت و بنا کرد بر فحش دادن، من به غضب شدم. دیدم دلم میخواهد سرش را ببرم. به همین دلیل نبریدم.» دقّت کنید: «دلم میخواهد سرش را ببرم»، برای خدا نیست. کار را برای دل نباید کرد، کار را برای خدا باید بکنیم.

دقّت می‌کنید معنی این عمل و در این گفتاری که من عرض می‌کنم، چیست؟ من آسان می‌گویم، شما هم آسان می‌شنوید! امیرالمؤمنین7 همین که حالش منقلب شد، دید به غضب آمده است و می‌خواهد از روی غضب، سر دشمن را بِبُرَد و این بُرِش برای خدا، خالص نخواهد بود، به عبارت دیگر این بُرشِ سَر، هم برای خدا و هم برای اطفاء آتش غضب و شعله غضب خودش است و برای خدا در عمل، شریک پیدا می‌شود، و عملی که برای خدا خالص نباشد، نباید از علی7 سر بزند، رفت کمی گردش کرد و فکرش را جَوَلان داد که: «خوب! این فارِس یلیل است. حالا به زمین خورده و می‌داند به زودی کشته می‌شود. در هنگام مبارزه، گول خورده و طبیعی است خُلقش تنگ میشود. وقتی خُلقَش تنگ شد، از این نامربوطها می‌گوید! اهمیتی ندارد. نباید اعتنا کرد.» غضب کم شد و کم شد و کم شد. آن وقت آمد و فقط برای خدا، سَرِ عمرو را برید.

احدي به جز تو نديده‌ام که به جاي خصم، کُشد غضب

متحيّرم، متفکّرم، همه در خصال تو يا علي7

قبل از این که سر خصم را بِبُرد، سر غضب را برید.

آن‌ها باید در استغراق تام باشند؛ باید در مراقبت کامل باشند. باید حرف زدنشان لله باشد؛ نگاه کردنشان لله، راه رفتن‌شان لله، خوابشان لله، بیداریشان لله، خوراکشان لله، جماع و لقاحشان لله، غیض و غضب و جهادشان لله، هم چیزشان باید لله و برای خدا باشد. او، علی7 است. کربلایی علی عطّار نیست. او، حاج سید علی بزّاز نیست. او، علی‌بن ابی‌طالب7، شیر خداست، او اسدالله است، او قدرت‌الله است، او اُذُن‌الله است، او عَین‌الله است، او لسان‌الله است، او یدالله است. علما! این

کلمه را دقّت کنید: او «نَفْسِ اللهِ تَعَالَی الْقَائِمَةِ فِیهِ بِالسُّنَنِ» [13] است. از علی7 توقع‌های دیگری است. خدا را آن طوری که او شناخته است، باید در حدّ آن شناسایی، آن پرستشی که امکان‌پذیر است، از این بزرگوار سر بزند. اگر آنی و لحظه‌ای، در عین اجتماع و در عین کثرت، توجّهش به مقام وحدت نباشد و وحدت را در کثرت نگنجانده باشد و کثرت را مُضمحل در توحید نکرده باشد، او خودش را عاصی میبیند و مقصّر میداند. خودش را مستوجب نکوهش و مستوجب عقوبت میداند. التفات فرمودید یا نه؟

انجام بعضی کارهایی را که از ما خیلی خوب است، برای معصومین: پسندیده نیست. مثلاً به ما میگویند: شب اوّل ماه رمضان شد، (أُحِلَّ لَکمْ لَیلَةَ الصِّیامِ الرَّفَثُ إِلی نِسائِکمْ) [14] . شب اوّل ماه رمضان، تولید نسل مستحب است. شما هم خوشحال میشوید و می‌گویید: چه از این بهتر؟ هم خداست و هم خرما! اما علی‌بن ابی‌طالب7، العیاذ بالله! اگر نیت چیزی، هم خدا باشد و هم خرما باشد، برای علی7 معصیت است. باید فقط برای خدا، خالص باشد.

من و شما، الآن در مراقبت نیستیم. من اشخاصی را که گاه‌گاهی مراقب خدا بوده‌اند، دیده‌ام. از لطف خدا، حُسن کار در حقّ بنده این است که خودم مِشک را دیده‌ام. و لو خودم پِشک هستم، اما مِشک را دیده‌ام و میفهمم مِشک چیست. من اشخاصی را دیده‌ام که گاه‌گاهی مراقب خدا بوده‌اند. آن وقت میفهمم معنای مراقبت خدا چیست؟ حتّی در غیر از نماز در کلمه کلمه حرفشان، در نگاه کردنشان، در سکوتشان، در قیام و قعودشان مراقبت کامل داشتند؛ البته به استثنای مواقعی. در نماز که کاملاً مراقب بودند.

به هیچ وجه نباید کثرات، علی7 را طوری متوجّه کند که از جنبه وحدت توحیدی دور کند. باید کثرت را در وحدت مضمحل کرده باشد. باید تمام اعمال اجتماعی را به منظور خدا، برای خدا و به امر خدا انجام داده باشد. او باید این طور باشد. توقّع از بزرگواران، بسیار است. ممکن است که یک صحبت کردن با زید و عمرو و بَکر را که اندکی اشتغال و توجّه به جهات کثرت است، برای آن‌ها معصیت باشد. آن وقت است که مینالد: «إِلَهِی إِنْ طَالَ فِی عِصْیانِک عُمُرِی وَ عَظُمَ فِی الصُّحُفِ ذَنْبِی فَمَا أَنَا مُؤَمِّلٌ غَیرَ غُفْرَانِک وَ لَا أَنَا بِرَاجٍ غَیرَ رِضْوَانِک.» [15] آی، قربانت بروم علی! علی7 که العیاذ بالله، ثُمّ العیاذ بالله، ثُمّ العیاذ بالله، نستجیرُ بالله، زنا نکرده است، علی7 که مال مردم نخورده است. علی7 بعد از پنج سال خلافت که از دنیا رفت، یک آجر بالای آجر نگذاشت. علی7 بعد از پنج سال خلافت که از دنیا رفت، یک خانه مِلکی باقی نگذاشت؛ یک باغ باقی

نگذاشت، طلا و نقرهای باقی نگذاشت. هفتصد درهم از عطیات بود که این را می‌خواست خادمهای برای خانهاش بخرد، فقط همان مانده بود. امّا بعضی از بزرگوارها از دنیا تشریف بردند، یکی از آن‌ها چهل هزار درهم کسر صندوق بیتالمال داشت، یک بزرگوار دیگرشان هم هشتاد هزار درهم کسر صندوق داشت.

علی7 که پلوخوری نکرده بود. برای علی7 پالوده آوردند. انگشتش را زد که بخورد. بعد انگشتش را لیسید. فرمود: «این، چیز خوبی است، اما من نباید نَفْسَم را به خوردن این شیرینیهای لذیذ عادت بدهم.» التفات کردید؟ علی7 که رشوه نخورده بود. علی7 که مال مردم را نخورده بود. علی7 که به کسی خیانت نکرده بود. علی‌بن ابی‌طالب7 جنایتی نکرده بود. حلال و حرامی را عوض نکرده بود، نماز را ترک نکرده بود، شُرب خمر نکرده بود. علی7 که دروغی نگفته بود، غیبتی نکرده بود، به مسلمانی، افترایی نبسته بود. پس این که می‌گوید: «خدا! اگر عمر من در معصیت تو طولانی شد و نامه‌ها پر از گناه است، امیدی به جز بخشش تو ندارم و آرمانی جز رضای تو ندارم. از من بگذر.» علی7 چه میگوید؟ و هکذا پیغمبر9 و هکذا ائمه:. این‌ها خدا را شناختهاند و آن چه که توقّع از این‌هاست، میدانند؛ لذا میترسند.

آقایان علما! یک نکته دیگر بگویم. این یک پرده بالاتر است. فضلا و دانشمندان، در این پرده دوم بیش‌تر دقّت کنند. خودِ «خودبینی» و «خودستایی» به این که: «من، من هستم؛ دیگر چیزی و بحثی بر من نیست»، خود این، برای بزرگان معصیت است. آدم بزرگ، آن کسی است که هر چقدر هم بزرگ باشد خودش را بزرگ نداند و به بزرگی نستاید و خود را کامل العیار نداند. اگر چنین دانست، خودِ این کار، یک درجه نقص است. لذا می‌گویند: درخت هر چه بارش بیش‌تر و سنگینتر است، شاخههایش فروتر میآید. مثال عامیانه خوبی است. می‌گویند: درخت هر چه بارش بیشتر است، فروتنیاش و تواضعش بیش‌تر است. التفات کردید یا نه؟ خودِ «سربلندی» و «کبریائیت» و خود را دیدن، به عبارت دیگر: «أنانیت» و «أنا أنا گفتن» و لو به زبان نَفْس باشد، این بزرگ‌ترین نقص است. من در این باب مبحثی دارم که ان شاء الله یک شب برای شما عرض خواهم کرد که خودم در سیر آن بودهام. این بزرگ‌ترین معصیت است که آدمی خودش را از وظائف نسبت به مقام الوهیت، فارغ البال بداند. این برای بزرگان عصیان است. برای بنده و امثال بنده، معصیت نیست. بنده که شترچران هستم!

آن وقت علی‌بن ابی‌طالب7 اگر بخواهد بگوید: «من، مطابق حد و حقّی که خدا دارد، ادا کرده‌ام» خود این، عصیان است. باید به نقص اعتراف کند، باید به قصور اعتراف کند. چون خدا آن قدر عظمت دارد، آن قدر حقّ متعال بزرگوار است و هیمنت دارد که نباید انسان خودش را نسبت به او فارغ البال بداند و فکر کند حقّ خدا را ادا کرده است. آقایان! هیمنت خدا، در طرف لایتناهی است. بلکه فوق لایتناهی است. فوقیت آن هم لا یتناهی است. آن وقت یک چنین عظیم‌الشأنی، انسان خودش را از وظائف نسبت به او فارغ‌البال بداند؟ علی7 نمیتواند خودش را فارغ‌البال بداند، امّا بنده چرا! در مورد ما هم بحثی نیستّ التفات فرمودید؟ بعد هم در بهشت مقداری علف جلویمان میریزند و می‌گویند: بخور! امّا علی‌بن ابی‌طالب7 چنین نیست.

این عبارات، کلام پسر علی7 است، آن کسی که می‌گوید: «چه کسی می‌تواند مثل جدّ من، عبادت کند؟» این کلام اوست. علی‌بن الحسین7 می‌فرماید: «لِقَاؤُک قُرَّةُ عَینِی وَ وَصْلُک مُنَی نَفْسِی ... یا نَعِیمِی وَ جَنَّتِی وَ یا دُنْیای وَ آخِرَتِی» [16] . این کلام علی‌بن الحسین7، یعنی نوه علی7 است. خیلی هم عبادت میکرد. یک روز، نامهها و اوراقی از علی‌بن ابی‌طالب7، که از طریق پدرش امام حسین7 رسیده بود، نگاه میکرد. فرمود: «مَنْ یقْوَی عَلَی عِبَادَةِ علی‌بن أَبِی طَالِب7؟» [17] «چه کسی میتواند مثل جدّم علی7 عبادت کند؟» تازه خود حضرت سجاد7 که غشوه‌ها داشت و گریه‌ها داشت و مناجات‌ها داشت و بدنش لاغر شده بود و یک روز آن قدر گریه کرده بود که آب چشم او روی سنگ جاری شده بود و سجده‌های طولانی داشت، آن وقت ایشان با وجود چنین عباداتی، میفرماید: «مَنْ یقْوَی عَلَی عِبَادَةِ علی‌بن أَبِی طَالِب7؟» «چه کسی میتواند مثل جدّم علی7 عبادت کند؟»

این مقدّمه را چاره‌ای نداشتم و باید می‌گفتم. چون اگر نمی‌گفتم، بعد از من سؤال می‌شد: مطلب چه شد؟ مطلب این شد: هر که مقامش بالاتر است و هر که درجه عرفانش به خدا بیش‌تر است، توقّع از او، افزون‌تر است. به قول عوام: «هر که بامش بیش، برفش بیش‌تر است».

موسیا آداب‌دانان دیگرند

سوخته جان و روانان دیگرند

از شبان چه توقّعی دارید؟ حدّ عقلش همین بود که با خدا این طور راز و نیاز کند.

اي خداي من فدایت جان من تو کجایی تا شوم من چاکرت

جمله فرزندان وخان‌ومان من چارقت دوزم زنم شانه سرت

گفتند: «موسی! این نمی‌فهمد، ولش کن.» توقّعی که از موسی7 دارند، از شبان ندارند. العیاذ بالله، اگر این کلمه از دهان موسی7 در آید، کفر است. اما شبان می‌گوید. فهمیدید؟ «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَیئَاتُ الْمُقَرَّبِینَ.» هر چه درجه بالاتر میرود توقّع بیش‌تر است. باید مراقبت او از خدا بیش‌تر باشد.

علی‌بن ابیطالب7 باید به گونه‌ای باشد که در عین توجّهش به این نشئه، لحظه و آنی به غیر خدا متوجّه نباشد. به عبارت دیگر: وحدت در کثرت و کثرت مضمحل در وحدت. آن وقت ممکن است -نمی‌خواهم بگویم که این طور بوده- ممکن است که به جهت شدّت مشاغل، اندکی این حالت در او نباشد. چنان چه در روایت نقل کرده‌اند که پیغمبر9 هم فرمود: «وَ إِنَّهُ لَیغَانُ عَلَی قَلْبِی فَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِی الْیوْمِ سَبْعِینَ مَرَّةً» [18] .

آقایان! قلب پیغمبر9 این طور است. اگر به یک دیوار، آب دهان بیندازید یا خاک بپاشید، هیچ اهمیت و تأثیری در آن ندارد، چون دیوار، تلألؤ و صفا و درخشندگی ندارد. ولی اگر به یک آیینه، یک که، نَفَس و یا بخار دهان برسد، آیینه فوری کدر می‌شود، کدورت آن نمایان می‌شود و از جلا می‌افتد. چون آیینه، صفا و لطافت و تلألؤ دارد. مثال دیگر؛ اگر چغندر چندین روز بماند، خراب نمی‌شود و با مُشت زدن هم مشکلی پیدا نمی‌کند ولی اگر یک گلابی فرد اعلای نطنز چند ساعت بماند، سیاه می‌شود و حتّی با فشار انگشت، لَک می‌زند. هر چیزی که لطیف‌تر و درخشان‌تر باشد، زودتر تکدّر پیدا می‌کند. این مثالها را فهمیدید؟ این مثال‌ها برای ممثّل است.

جواهر صافیه وجود پیغمبر9 و علی7 و ائمّه: با یک که و پف تکدّر پیدا میکند. این بزرگواران، با اندکی توجّه کردن به خلق و این که این توجّه، استغراق در وجهه حقّ نداشته باشد، تکدّر پیدا می‌کنند. آن وقت، این حالات را معصیت میشمارند؛ و الا پیغمبر9 و ائمّه: که معصیت نمیکنند. اگر معصیت می‌کردند، که این‌ها معصوم نبودند! اگر معصیت میکردند که هم‌ردیف ما بودند! اگر معصیت میکردند که مورد تجلیات حقّ واقع نمیشدند.

در عبادت، علی7 کیست؟ در شأن عبادت بگویم. علی‌بن ابی‌طالب7 در عبادت، دست همه عبّاد دنیا را از پشت بسته است.

ابودرداء گفت [19] : شبی با علی7 بودم. امیرالمؤمنین7 سریع‌تر قدم برداشت و از ما جدا شد. تصوّر کردم علی7 به خانه‌اش رفته است که استراحت کند و پهلوی زن و بچّه‌هایش بماند. اطراف مدینه، از میان نخلستان میرفتم. یک وقت صدایی به گوشم رسید. گریه و ناله دلخراشی که دل مرا

به خود متوجّه کرد. «خدا! او کیست؟ در این دل شب، میان نخلستان، کیست که با خدا سخن می‌گوید؟» آن هم چه سخنانی! چند عبارت از آن مناجات‌ها را برای اهل علم بخوانم. خدایا به حقّ علی7 به ما هم حال مناجات عطا کن. یک هزارم بلکه یک میلیاردم حالِ بندگی علی7 را به ما هم بده تا ما هم در درگاه تو از تقصیرهای خود عذر بخواهیم.

«إِلَهِی کمْ مِنْ مُوبِقَةٍ حَلُمْتَ عَنْ مُقَابَلَتِهَا بِنَقِمَتِک»: «الهی! خدای من! چه کارهای مهلکی که تو حلم کردی و در مقابلش بلا به من نرساندی».

«وَ کمْ مِنْ جَرِیرَةٍ تَکرَّمْتَ عَنْ کشْفِهَا بِکرَمِک»: «خدایا! چه بسیار کارهایی که نادرست بود؛ تو بزرگی و کرَم کردی و آن‌ها را آشکار نکردی و عیب ما را پوشاندی».

«إِلَهِی إِنْ طَالَ فِی عِصْیانِک عُمُرِی وَ عَظُمَ فِی الصُّحُفِ ذَنْبِی فَمَا أَنَا مُؤَمِّلٌ غَیرَ غُفْرَانِک وَ لَا أَنَا بِرَاجٍ غَیرَ رِضْوَانِک»: «خدایا! اگر عمر ما در معصیت تو طولانی شد، اگر نامههای عمل ما از گناهان، زیاد شد، امید من به بخشش و مغفرت توست. امید من رضای توست.» خدا! خدا!

رفقا! این عبارات را که من می‌خوانم، شما به حرف من گوش ندهید، در وجدان خودتان بروید. شب بیستم ماه رمضان است، در خانه خدا هستید، روی فرش خدا نشسته‌اید، شب هم هست، خدای متعالی در شب، رحمتش را بیش‌تر نازل می‌کند. به راستی اگر معصیتی کرده‌اید، اگر نافرمانی کرده‌اید، شما هم در دل خودتان، رو به خدا بروید و همین طور، با خودتان زمزمه نَفْسی داشته باشید. این شعر مال ابوسعید ابوالخیر است.

گر من گنهِ روي زمین کردستم گفتي که به روز عجز، دستت گیرم

عفو تو امید است که گیرد دستم عاجزتر از این مخواه که اکنون هستم

خدا! خدا! «یا غَفَّارَ الذُّنُوبِ و یا سَتَّارَ الْعُیوبِ!»

ابودردا گفت: آن صدا، توجّه مرا جلب کرد. با خود گفتم: «این صدا چیست؟ کدام زاهد راهب است؟ کدام عابد است که در این دل شب در نخلستان، با خدا سخن می‌گوید؟» یک گوشه‌ای آمدم. نگاه کردم، دیدم آقایم علی7 است، مولا علی7. «فَاسْتَتَرْتُ لَهُ وَ أَخْمَلْتُ الْحَرَکةَ» آهسته آهسته آمدم. یک گوشه‌ای خودم را پنهان کردم تا ببینم علی7 در این دل شب چه می‌گوید؟ چه میکند؟ دیدم از جا حرکت کرد. «فَرَکعَ رَکعَاتٍ فِی جَوْفِ اللَّیلِ الْغَابِرِ ثُمَّ فَرَغَ إِلَی الدُّعَاءِ وَ الْبُکاءِ وَ الْبَثِّ وَ الشَّکوَی» نیمه شب گذشته است. رو به ثلث سوم شب میرویم. علی7 بلند شد، چند رکعت نماز خواند.

یا علی! آخرش هم در نماز به کشتن داده شدی! قربان خاک پایت بروم!

خوشا آنان که الله یارشان بي خوشا آنان که دائم در نمازند

که حمد و قُل هو الله، کارشان بي بهشت جاودان بازارشان بي

نماز امیرالمؤمنین7 تمام شد. بعد چنین مناجات می‌خواند: «إِلَهِی أُفَکرُ فِی عَفْوِک فَتَهُونُ عَلَی خَطِیئَتِی ثُمَّ أَذْکرُ الْعَظِیمَ مِنْ أَخْذِک فَتَعْظُمُ عَلَی بَلِیتِی ... آهِ! مِنْ نَارٍ تُنْضِجُ الْأَکبَادَ وَ الْکلَاَهِ مِنْ نَارٍ نَزَّاعَةٍ لِلشَّوَی. آهِ! مِنْ غَمْرَةٍ مِنْ مُلْهَبَاتِلَظَی.»

ابودرداء گفت: یک وقت دیدم داد میزند: «وای از آتشی که جگرها را کباب میکند! وای از آتشی که مغز سر را میکنَد و میجوشاند! وای از شعله‌های آتش جهنم!» بعد می‌گوید: «یک وقت دیدم صدا ساکت شد. با خودم گفتم: از سر شب این جا آمده، مشغول عبادت شده است. خسته شده و خوابش برده است! آمدم دیدم افتاده و دراز کشیده است. گفتم: خوابش برده، اما دیگر نزدیکی‌های فجر است، نزدیک‌های صبح است. بیدارش کنم تا نماز صبحش را بخواند. «فَحَرَّکتُهُ فَلَمْ یتَحَرَّک وَ زَوَیتُهُ فَلَمْ ینْزَوِ». نزدیک آمدم، دیدم علی7 مثل چوب خشک روی زمین افتاده است. هر چه او را حرکت دادم و گفتم: «آقاجان! یا اباالحسن! بلند شو نماز بخوان!» دیدم حرکت نمی‌کند. تکانش دادم، از جا بلند نمی‌شود! مثل چوب خشک افتاده بود. گفتم: «وای بر من! علی7 از دنیا رفت.» به خانهاش بروم و به زن و بچّهاش خبر دهم.»

دوان دوان در خانه فاطمه زهرا3 آمد. دقّ الباب کرد.

کوبنده در کیست؟

بیبی! من ابودرداء هستم.

ابودرداء! چه میگویی؟

خدا به شما اجر دهد! علی7 از دنیا رفت.

قصّه چیست؟

قصّه این است که در فلان نُخیله بودم. علی7، داد و اشک و ناله داشت. بعد هم مثل چوب خشک افتاد و مُرد.

ابودرداء! علی7 نمرده است! «الْغَشْيةُ الَّتِى تَأْخُذُهُ مِنْ خَشْيةِ اللهِ»، این همان غشوههایی است که از خوف خدا بر علی7 عارض میشود. حسن جان! حسین جان! بلند شوید و بروید و باباتان را به حال بیاورید.

ابودرداء می‌گوید: بیبی3 حرکت کرد و حسنین8 هم دنبالش هستند. ظرف آبی برداشتند. من جلو راه افتادم. بیبی3 و حسنین8 دنبال سر می‌آمدند. آمدیم کنار علی7 که هنوز به حال غشوه افتاده بود. دو آقازاده، دو طرف بابا را گرفتند؛ آب به صورتش پاشیدند و بابا را به هوش آوردند.

من همین طوری گریه میکردم. وقتی چشم امیرالمؤمنین7 به من افتاد، فرمود: «ابودرداء! چرا گریه میکنی؟» گفتم: «به حال شما گریه میکنم.» فرمود: «این حالتِ من، گریه ندارد! وقتی باید به حال من گریه کرد که امر خدا این گونه صادر شود: «علی7 را بگیرید و بِبَرید!» بریزند و مرا بگیرند و ببَرند. آن وقت باید به حال من گریه کرد!»

این علی7 است. تو به علی7 چه شباهتی داری؟ من، هیچی! من اصلاً آدمیزاد نیستم. من یک نواری هستم که همین طور حرف‌ها را دارم می‌چرخانم. به من اعتنا نکنید. شما چقدر در این ماه مبارک رمضان، از علی7 پیروی دارید؟ آیا شب‌ها گوشه خلوتی نشستید و از خدا عذر خواستید؟ طلب مغفرت کردید؟ از ناشایستکاری‌هایتان پوزش طلبیدید؟ اگر کرده‌اید، خوشا بر احوالتان و الا در این ده شب دیگر، جبران کنید؛ تلافی کنید و از خدا، عذر بخواهید.

خدایا به حقّ امیرالمؤمنین7 امشب قلم عفو بر جرایم اعمال همه ما بکش. با حال ناله آمین بگویید. خدا! بد کرده‌ایم. رد کرده‌ایم. معصیت کرده‌ایم. تخلّف کرده‌ایم. از تو شرمسار هستیم. از تو پوزش می‌طلبیم. به حقّ آقایمان، امیرالمؤمنین7 امشب گناهان همه ما را بیامرز. حال بندگی خالص، حال مناجات نسبت به خودت به همه ما عطا بفرما.

امروز هم دو تا آقازاده دور بابا آمدند. آه آه! بدن بابا را بغل کردند.

دلم می‌خواهد بیشتر گریه کنید. دل‌هایتان را به نجف بفرستم.

دو تا آقازاده دور بدن بابا هستند. بدن را بلند کردند. بدن را به خانه آوردند. های...!

زن‌های مجلس! شما در این کلمه بنالید. من نمی‌دانم چه حالی داشت زینب3، چه حالی داشت امّکلثوم3، سایر دختران امیرالمؤمنین7، همین که نگاه کنند ببینند ریش بابا پر خون است، فرق بابا شکافته است. وای...!

امام7 به اهل بیتش یک نگاهی کرد. دید دخترهایش گریه می‌کنند. پسرها اشک می‌ریزند. دست جلو برد، حسنین8 را بغل گرفت. صورت را به صورت امام حسین7 گذاشت. یا ابا عبدالله! یا ابا عبدالله!

این قدر امام حسین7 گریه کرده بود که پلک‌های چشم‌هایش مجروح شده بود. دیدند علی7 با همان دست لرزانش، اشک از چشمان امام حسین7 پاک کرد. دست روی دل سیدالشهداء7 گذاشت. «یا بُنَی! رَبَطَ اللهُ قَلْبَک بِالصَّبْرِ» [20] . بابا حسین! خدا صبر تو را زیاد کند.

دیگر می‌خواهم دعایتان کنم. هر کس گریه کرده، خوشا به حالش. هر کس چشمش خشک است، جدّیت کند، چشمش اشک‌آلود شود و در خانه خدا برویم.

می‌دانید چرا دست روی دل سیدالشهداء7 گذاشت؟ زیرا می‌دانست حسین7 نعش جوان هجده ساله‌اش را در بغل خواهد گرفت. می‌دانست حسین7 فرق شکافته علی اکبر7 را می‌بیند. «وَضَعَ خَدَّهُ عَلَی خَدِّهِ» [21] .

دست‌ها را به کوفه، زیر محاسن امیرالمؤمنین7 ببرید. از آن خون‌های محاسن بگیرید. دست خون آلود را به درگاه خدا دراز کنید، فرق شکافته را جلوی چشم بیاورید، صاحب آن فرق را شفیع قرار دهید، با حال ناله دعا کنید. ناله به درگاه خدا، خجالت ندارد، شرم ندارد، اشک ریختن به درگاه خدا شرم ندارد. با حال ناله و ضجّه و استغاثه، بحق مولانا امیرالمؤمنین7، ده مرتبه با ناله و صدای بلند: یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله ... یا غَفَّارَ الذُّنُوبِ یا سَتَّارَ الْعُیوبِ، یا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ وَ یا مُجِیبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّینَ.

خدایا! به حقّ امیرالمؤمنین7 و به دل سوخته اولاد گریانش، همین ساعت فرج امام زمان7 را مقرّر بفرما. این غم‌های ما و عقده‌های قلبی ما را به ظهور موفورالسرور آن بزرگوار بر طرف بفرما. به حقّ امیرالمؤمنین7 ما را با ولای علی7 و پاک شده از گناهان از دنیا ببَر. نور ولایت علی7 را در دل اولاد ما و اعقاب ما، نسلاً بعد نسل، تابان فرما.

این دعا را از دل، آمین بگویید.

خدایا! به حقّ امیرالمؤمنین7 بچّه‌ای که ولی اهل‌البیت: نباشد، به ما نده. بچّه‌های ما را از فتن آخر الزمان، از وساوس در اعتقادات و از شبهات در دین، خودت حفظ بفرما. ما و همه مسلمانان را در پناه امام زمان7، از خطرات حفظ فرما. شرّ کفار و ضرّ اشرار را از مسلمین دور گردان. برادران مسلمان ما که در جبهه جنگ با یهود عنود هستند، به حقّ امیرالمؤمنین7، به زودی غلبه کامل و

ظفر و نصرت شامل به آن‌ها عطا بفرما. همه کفار، سیما این کفار و اشرار را مغلوب و منکوب بدار. گرفتاری‌های مسلمانان، بالاخص شیعیان، سیما جمع حاضر مجلس ما را بر طرف بفرما. بیمارانمان، بالأخص چند بیماری که التماس دعا گفته‌اند، همه‌شان را شفای کامل عطا فرما. سلسله جلیله روحانیین، بزرگان و پیشوایان دین، به حقّ امیرالمؤمنین7، معزّز و معظّم و محترمشان بدار. ما را قدردان نعمت وجودشان بفرما. گذشتگان ما و ذوی الحقوق ما را غریق رحمت بفرما. هر کس در این مسجد بندگی تو را کرده و مُرده است، بیامرز. حاضرین مجلس ما، مرد و زن، هر حاجت شرعی دیگری دارند، برآور. عواقب امور را ختم به خیر بگردان.

بالنّبی9 و آله: ...

[1] . حشر: 21

[2] . بحارالأنوار، ج16، ص210

[3] . بحارالأنوار، ج16، ص231

[4] . بحارالأنوار، ج38، ص320 به نقل از نهج البلاغة

[5] . «قَالَ رَسُولُ اللهِ9: عَلِيٌّبْنُ أَبِيطَالِبٍ7 أَفْضَلُ خَلْقِ اللهِ غَيْرِي»؛ بحارالأنوار، ج25، ص360 / «قال الْحَسَنَبْنَ عَلِيٍّ7: ... أَنَا ابْنُ خَيْرِ خَلْقِ اللهِ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ...» الخرائج و الجرائح، ج1، ص237. مضامین آیات و روایات بسیاري بر این مطلب دلالت دارد.

[6] . «أَخْوَفُكُمْ أَعْرَفُكُمْ.» (غررالحكم و دررالكلم، ص185) / «أَعْلَمُكُمْ أَخْوَفُكُم.» (غررالحكم و دررالكلم، ص1859 / «أَعْلَمُكُمْ بِاللهِ أَخْوَفُكُمْ لِلهِ.» (بحارالأنوار، ج67، ص344) / «قَالَ أَبُوعَبْدِاللهِ7: ... إِنَّ أَعْلَمَ النَّاسِ بِاللهِ أَخْوَفُهُمْ لِلهِ وَ أَخْوَفَهُمْ لَهُ أَعْلَمُهُمْ بِه.» (بحارالأنوار، ج2، ص27) / «قَالَ رَسُولُ اللهِ9: مَنْ كَانَ بِاللهِ أَعْرَفَ كَانَ مِنَ اللهِ أَخْوَفَ.» (بحارالأنوار، ج67، ص393)

[7] . اعراف: 199

[8] . اسراء: 79

[9] . بحارالأنوار، ج25، ص205 (بدون ذكر مدرك)

[10] .

[11] . بقرة: 138

[12] . بقرة: 138

[13] . بحارالأنوار، ج97، ص331

[14] . بقرة: 187

[15] . بحارالأنوار، ج41، ص11

[16] . بحارالأنوار، ج91، ص14 (مناجات خمس عشر، مناجات هشتم: مناجات المريدين)

[17] . بحارالأنوار، ج41، ص17 و ج46، ص75

[18] . بحارالأنوار، ج60، ص183(بدون ذكر مدرك)

[19] . بحارالأنوار، ج41، ص11 و 12

[20] . بحارالأنوار، ج42، ص289

[21] . اللهوف على قتلى الطفوف، ص114 / بحارالأنوار، ج45، ص30